



سوغ سروده‌های کربلایی سهای شیرازی

حسین مسجدی^۱

مهدیه اسدی^۲

چکیده

محمدتقی خان شیرازی، ملقب به خان سها بوده و در شعر «سها» تخلص می‌کرده است و شواهد و قراین نشان می‌دهد وی تا حوالی سال ۱۲۶۶ یا نهایتاً تا ۱۲۷۰ ق در قید حیات بوده است. دیوان سها شامل قصاید، غزلیات، رباعیات و یک مَحْمَس، مثنوی و مقطعات است و ویژگی‌های سبک بازگشت را داراست. از این اثر، دو نسخه‌ی خطی یکی در کتابخانه‌ی مجلس و دیگری در کتابخانه‌ی آستان قدس رضوی موجود است. قصیده‌های دیوان سها، جز در یک مورد که منظومه‌ای در قالب مثنوی در عوامل نحو عربی است و در عنوان آن، به غلط قصیده نام گرفته، بقیه همگی در نعت و منقبت ائمه‌ی اطهار علیهم السلام گفته شده است. در میان قصاید او، نعت حضرت عباس^(ع)، حضرت علی اکبر^(ع)، خیمه گاه و حجله گاه حضرت قاسم^(ع) دیده می‌شود. این مقاله یادکرد توجه سهای شیرازی به مصائب کربلا و عشق شورانگیز او به اهل بیت^(ع) است.

کلید واژه‌ها: امام حسین^(ع)، حضرت عباس^(ع)، حضرت علی اکبر^(ع)، ادبیات عاشورایی، سهای شیرازی.

۱. دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه پیام‌نور اصفهان، Masjedi.hosein@yahoo.com

۲. کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی، Mahdiye.asadi1363@yahoo.com

معرفی دیوان سها و محمدتقی خان سهای شیرازی

دیوان سها، از نسخ خطی قرن سیزدهم هجری، دارای ویژگی‌های سبک دوره‌ی بازگشت ادبی و اثر محمدتقی خان شیرازی است.^۱ وی به خان سها ملقب بوده و در شعر «سها» تخلص می‌کرده است. از شاعر و دیوان او در بعضی آثار مربوط به این دوره، نام برده شده است.^۲ سید احمد دیوان بیگی شیرازی، درباره‌ی «سهای شیرازی» می‌نویسد:

«اسمش محمدتقی خان و سلسله‌اش در شیراز، خالی از اصالت و احترام نبودند. خودش از بدو حال، بعد از تحصیل کمال بالاجمال، خدمت شاهزاده، حسنعلی میرزای شجاع‌السلطنه را اختیار کرده و به واسطه‌ی کفایت و خدمت، ترقی نموده و صاحب درجه و مقام خانی شد و همچنان در آن دولت معزز بود. بعد از تغییر وضع [مرگ فتحعلی شاه و به پایان رسیدن قدرت پسران بزرگ وی]، به نوکری پرداخت و به مقرری و مرسوم مختصری که داشت، معاش می‌کرد تا رحلت فرمود.»^۳

در مصطبه‌ی خراب نیز به اختصار از او یاد شده هلاکوخان نویسنده‌ی این کتاب، با بردن نامش و آوردن ابیاتی از او به شرح زیر، وی را از کدخدازادگان خفر شیراز می‌داند.^۴ شواهد و قرائن نشان می‌دهد سهای شیرازی تا حوالی سال ۱۲۶۶ق و نهایتاً تا ۱۲۷۰ق^۵ در قید حیات بوده است. دیوان سها شامل قصاید، غزلیات، رباعیات و یک مخمس، مثنوی و مقطعات است و ویژگی‌های سبک بازگشت را داراست. از این اثر، دو نسخه‌ی خطی یکی در کتابخانه‌ی مجلس و دیگری در کتابخانه‌ی آستان قدس رضوی موجود است.^۶ این دیوان، در سال ۱۳۹۳ش، در ۲۵۰ص، از سوی انتشارات نوید شیراز به طبع رسیده است.^۷

قصیده‌های دیوان سها، جز در یک مورد که منظومه‌ای در قالب مثنوی در عوامل نحو عربی است و در عنوان آن، به غلط قصیده نام گرفته، بقیه همگی در نعت و منقبت ائمه‌ی اطهار

۱. مسجدی، حسین و مهدیه اسدی، «محمدتقی خان سهای شیرازی و معرفت‌نسخ و ویژگی‌های سبک و دیوان او»، نشریه‌ی بهار ادب، ش ۲۳ (بهار ۱۳۹۵)، صص ۱-۱۵.

۲. خیام‌پور، عبدالرسول، فرهنگ سخنوران، ج ۱، ص ۲۷۸؛ ابن یوسف شیرازی، فهرست کتابخانه‌ی مجلس شورای ملی، ج ۳، صص ۷ و ۲۴۶؛ الطهرانی، محمدحسن (آقا بزرگ)، الذریعة، ج ۹، بخش ۱-۲، صص ۹ و ۴۷۸؛ محدث‌زاده، حسین و حجت‌الله عباسی، اثر آفرینان، ج ۳، ص ۲۱۲.

۳. دیوان بیگی شیرازی، احمد، حدیقه الشعراء، ج ۱، صص ۹ و ۸۰۸.

۴. احمد قاجار، هلاکوخان، مصطبه‌ی خراب، ص ۷۷.

۵. رکن‌زاده‌ی آدمیت، محمدحسین، دانشمندان و سخن‌سرایان فارس، ج ۵، ص ۹۸۵.

۶. سهای شیرازی، محمدتقی خان، دیوان سها، کتابخانه‌ی مجلس شورای اسلامی، نسخه‌ی شماره‌ی ۱۰۰۰، ۱۲۴ برگ؛ سهای شیرازی، دیوان سها، کتابخانه‌ی آستان قدس رضوی، نسخه‌ی شماره‌ی ۳۶۴۲۶، ۸۶ برگ.

۷. ارجاعات اشعار مقاله از همین کتاب است.



علیهم السلام گفته شده است. در میان قصاید او، نعت حضرت عباس^(ع)، حضرت علی اکبر^(ع)، خیمه گاه و حجله گاه حضرت قاسم^(ع) دیده می شود. فحوای سروده ها دلالت بر سفر او به کربلا و سرودن قصاید نامبرده بعد از رؤیت اماکن مذهبی آنجاست. در میان رباعیات و غزلیات او نیز اشعاری با همین مضمون وجود دارد. این مقاله یادکرد توجه سهای شیرازی به مصائب کربلا و عشق شورانگیز او به اهل بیت^(ع) است.

مجموعه ی سوگ سروده های کربلایی سها در ادامه خواهد آمد.

۱- قصاید

فی نعتِ حضرت عباس علیه السلام^۱

تعالی شأنه زین نه سپهر آسمان محور
 زهی غیرت فزای بارگاه چرخ نیلوفر
 بود در آستانش آسمان یک مشت خاکستر
 وگر عرشش سرایم، عرش او را صفحهای بر در
 زروز و شب زند برهم به عمر خویش بال و پر؛
 که نتواند به پای او به این مدّت رساند سر
 چو کیوانش هزاران پاسبان، بر آستان چاکر
 نماید بیضه ی رنگین، نهان در گوشه ی چنبر
 که از مهر و مهش فرش است و برجای حشیش، اختر
 زند هر صبح دم خنده به سطح گنبد اخضر
 بود یک ذره زان لمعه جمال خسرو خاور
 سپند از کوکب رخشنده ریزد بر سر مجمر
 به کف نور است هریک را برای زیب او بی مر
 بلی زینت نمی گیرد، گرش نبود همی درخور
 ز نور احمد و حیدر بود در او بسی زیور
 همین بس کش بود انوار زینان و بود انور
 بدین رفعت برافرازد به حکم خالق اکبر
 نشاید آب پیمودن اَبَر دریای پهناور
 که هر جا در خیال آید از آن جا هست بالاتر
 ز فرزند کسی کو نور یزدان را بود مظهر

تعالی الله! زهی زین بارگاه شاه دین پرور
 زهی خجلت ده نه طارم مینایی از رفعت
 تعالی بارگاه کبریایی، کش سزد گویم:
 اگر کرسیش خوانم، کرسی او را اولین پایه
 اگر طیر زمان خواهد رسد بر پایه ی قدرش
 نمی آرد گذر کردن به خاک آستان، او را
 چو مهرش صد هزاران ذره در ایوان بود روشن
 به زیر حلقه ی زنجیر درگاهش فلک گوی
 بود صحن سرای او سپهر نیلگون زان رو
 شده خورشید تابنده بر آن درگاه، تا بنده
 گرفته لمعه ی نورش، سراسر صفحه ی گیتی
 برای چشم زخم زائرانش، چرخ در هر شب
 شب و روزش طواف از جان ملایک می کنند، اما
 شنیدم گفت نادانی، که او زینت نمی گیرد
 بیا ای بی خبر بنگر، از این پس زین سخن بگذر
 ز وصف زینت و قدرش، زبان عاجز، بیان قاصر
 رواق و بارگاهی را که جبریلش بود پانی
 نشاید حدّ او گفتن، ز مؤگان کوه را سفتن
 غرض از رفعت قدرش نیارم گفت ای دانا
 تبارک لوحش الله! می سزد کین بارگه باشد

۱. سهای شیرازی، دیوان سها، تصحیح و تحشیه ی حسین مسجدی و مهدیه اسدی، ص ۳۸.

ندانم ذات آن مظهر، همی دانم صفات او
گل بستان یزدانی، وجود اصل انسانی
نظام دین را ناظم، در ایمان حبّ او لازم
از او روشن رخ ایمان، ز نور مرتضی برهان
فروغ محفل امکان، شجاع عرصه‌ی دوران
علی را قوّت بازو، علی را پنجه‌ی نیرو
ولی خالق یکتا، علی در عرصه‌ی هیجا
به هیجا هر که دید او، را چنان دیدی که در دعوا
ز قهر اوست در دوزخ فروزان شعله‌ی آتش
به امید عطای او بود آسوده جان مؤمن
به حبّ او دهد ایزد بهشت و کوثر و طوبا
فلک در حکم او دایم، ملک در امر او قائم
زن ار خواهد عدو زاید که تا بر خصمش افزاید
به صلب باب برگردد ز بطن مام، خصم او
ز مردی و وفایش گو، ز جود و از سخایش جو
وفا و جود او چندان که شرحش در بیان نتوان
وفا سرمایه‌ی جودش، بلی زان قدر افزودش
به دشت کربلای پربلا در روز عاشورا
خدا و احمد و حیدر، چه سان راضی شدند از او؟
اگر نی از ره رحمت خدایش کردی این قسمت
که را یارا که پیش او زدی از هستی خود دم؟
چنان از تیغ و بازویش عدو گشتی به خود لرزان
اگر مأمور می‌بودی که نسل کفر بزودی
اگر چه در عدد دشمن فزون از قطره‌ی باران
به یک بزدن تیغش نماندی یک سراز دشمن
به امر خالق ذوالمن بدادی دست بردشمن
الا تا آب و آتش را تباین باشد از فطرت
بود زقوم در کام عدویش از کف دوزخ
چون نبود غیر اولاد علی فریادرس کس را

هر آنچ آیات در قرآن، هر آنچ احکام بر منبر
عزیز خاص ربّانی، به فرق سروران افسر
بود ماه بنی‌هاشم، ز مهر عارض آن سرور
در او پیدا همه پنهان، بود بر اولیا مهتر
هژبر بیشه‌ی یزدان، حسام حیدر صفدر
علی را پور صفدر او، به هر لشکر به هر کشور
امیر اولیا عبّاس، زور بازوی حیدر
بدیدی با صف اعدا شهنشاه غضنفر فر
ز لطف اوست در دنیا به کام نی شکر، شکر
ز بیم تیغ او باشد تزلزل در دل کافر
ز بغض او شود مشرک به دوزخ سالک و رهبر
قضا در دست او مُدغم، قدر در رای او مضمّر
بود در خانه‌ی شوهر به عمر خویشان دختر
نیاید تا ابد بیرون ز بیم تیغش از مادر
به مردی ثانی حیدر، به همّت اوّل دفتر
وفا و جود امکان را وجود پاک او مظهر
اگر سرّ وفا خواهی، بگویم نکته‌های بهتر
چه سان سرداد در راه حسین فرزند پیغمبر؟
چه سان کوی سعادت را بود او از میان آخر؟
که آرد رحم بر امت، دهد در راه ایشان سر؟
نگشتی از دم تیغش به ملک نیستی اندر؟
که پا از سر نکردی فرق و سراز موزه با مغفر
ندیدی دیده‌ی گیتی سواد کفر را دیگر
اگر چه پژه‌ی لشکر ز شرق و غرب سرتاسر؛
به یک بزدن تیرش نماندی یک تن از لشکر
کشیدی دست از آن لشکر نبودی در پی کیفر
اماتا از عرض فرق است در اشیاء با جوهر؛
مُحِبِّش را به کف جام ظهور از ساقی کوثر
سها! دست تو و دامان آن شه در صف محشر

فی نعت حضرت علی ابن الحسین علی اکبر علیه السلام^۱

باز زد اندر حمل طاووسِ زرّین، بال و پر
 باز این گردنده گردون کرد اعجاز مبین
 باز رخ شستند کوکب از شب یلدای دی
 دست گیتی در سرور بزم نوروز و بهار
 کرد برق و ابر را از ناله و از گریه منع
 باز برانداخت یک سو چرخ آن مشک پرآب
 باز برچید گردون برهم این کهنه لحاف
 باز برهم زد اساس دگه‌ی کافوریان
 تا برافتد نخل برد از طرف بستان جهان
 پنبه‌ی برف از ره مخموری مستان دهر
 تا گسستی رشته‌ی زنجیرِ یخ از زیر چرخ
 خرّقه‌ی قاقم ربود از پشت گه دست صبا
 دود منقل شد برون چون شد برون دود سحاب
 مجمر آذر چو آذر شد نهان از بزم دهر
 شد جوان دیگرز روی رستم بادِ ربیع
 باز بر رخ غازه کرد ایام از رخسار مهر
 چون که دی رفت و بهار آمد، از این آمد شدن
 ساقی ابر بهاری ریخت در ساغر شرر
 باز شد زیننده‌ی دستار شاهان شاخ گل
 باز برقع برفکنند از روی گل دستِ صبا
 چهره‌ی گل شد عیان از پشت شاخ اندر چمن
 روی گل را آب شد آینه‌ی صافی ضمیر
 باز فراش صبا گسترد اندر صحن باغ
 بس مشجر آب صافی دل ز عکس نونهال

باز شد بر آشیان زرّین همای خوش خبر
 باز دست موسوی شد از بساطش جلوه‌گر
 درخ نوروز و چهرِ خسرو زرّین کمر
 تا نباشد سوگواری در میان از بحر و بر
 دوخت آن را کام تنگ و بست این را چشم تر
 تا نریزد بر زمین بر بام و در، سیلِ مطر
 باز بردرّید از هم این سیاهی آستر
 تا بساط از گل بچیند چرخ، بر بازار و در
 از هادستِ زمان پایش کشیدی از شرر
 شد گره در حلقِ مینای سحاب و شد کدر
 بس زدی بفرقِ پیلِ ابر این گردون، تبر
 جبّه‌ی پیروزه‌گون پوشیدش اندر دوش و بر
 چهرِ گل آمد درون تا چهرِ مهر آمد به در
 پیکر گل چون خلیل آمد جهان را در اثر
 این کهن دیر جهانِ زال، مچون زال زر
 باغ دنیا را به تن بر بست از دژ و گهر
 مطلعی به کاووم از مطلع خاطر دگر
 شاهد گل شد میان بزمِ بستان پرده در
 باز شد بر مسندِ تختِ زمرد جلوه‌گر
 تا که دور افتد سحاب از چهره‌ی پرنور خور
 همچو مهر خاوری از کوهسارِ باختر
 دستِ بادش شانه‌ی مشتاطه‌ی نیکوسیر
 فرش دیبای مرصع از چمن سرتا به سر
 چشم را گیتی نماید همچنان یک سر شمر

عنبربان کرده دنیا را بنفشه از لقا
 نرگس شهلابه چشم پرخمار آورده خواب
 لاله‌ی نعمان نمود از غیرت رخسار باغ
 شد چمان اندر چمن سرو [و] نمود آغاز ناز
 سوسن آزاده بگشاده زبان برنسترن
 بلبلان خوش نوا هرسوبه شاخی نغمه ساز
 بر رخ گل از هزاران، صد هزار افغان بلند
 نه‌ها هرسوروان چون آب حیوان خوش‌گوار
 چون رفیقان موافق همچویاران شفیق
 آن میان هر دم به پا جشن و سرور روز عید
 بزم نوروزی مگو، می‌گو بهشت جاودان!
 در کف ساقی، بلورین جام باشد پر ز می
 می‌بگویم کیست ساقی؟ کیست باده؟ کیست جام؟
 شوق ساقی، مهرباده، جام سینه‌ی با صفا
 الغرض دارم عجب از بزم بستان جهان
 این چه دنیا کش نیارد دید چشم روزگار
 گوئیا لطف خداوند کریم مهربان
 یا رساندی بویی از خاک در شاهنشهی
 آن شهنشاهی که خاک درگهش را هر سحر

تجدید مطلع

مفخر ایجاد عالم، مایه‌ی هستی دهر
 نور پاک حق، علی اکبر شبیه مصطفی
 آن که دارد چار خصلت از چهار آثار حق
 چهره، چون چهرنبی ختم رسل نور خدا
 حنجرو وضع بیان و نکته‌ی نغزو کلام

زلف سنبل بسته راه کاروان مشک تر
 تا بگیرد بر تماشا از همه کس خواب و خور
 داغ بردل، چاک برتن، سینه پر خون جگر
 تا نهد طوقی به گردن قمریان را بیشتر
 قصه‌ی بستان سراید دم به دم چون نیشکر
 قمریان خوش ادا هر جا به سروی داده سر
 گوش نه گردون شدی از شورشان هر لحظه کر
 در کنار او درختان از زیر جلد بارور
 سبزه و آب و گل و ریحان، کشان بر یکدگر
 که نیاوردی به خاطر پیر چرخ عیش این قدر
 از رخ ساقی و جام و باده و باغ و شجر
 خلق پندارند دارد آفتاب اندر قمر
 تا نباشی بیش از این در کار اینان منتظر
 کش نباشد غیر مهر اولیا در او گذر
 آفریدی جنت دیگر به دنیا حق مگر؟
 از کجا دریافت یارب! این چنین فضل و هنر؟
 گشته او را بر به خاک آستانی راهبر
 بر مشام جائش، وز آن نشئه گشتی باخبر
 خسرو سیارگان از جان کند کحل بصر

اصل عزت، نور رحمت، از خدای دادگر
 آن که دارد خلقت او فخر بر کل بشر
 خوش بود مر خلق را زین چار خصلت مشهر
 کش ز نور رخ، نماید در جهان یک ذره خور
 خود علی مرتضی بودی به محفل در نظر



همچو عَمّ خود حسن، نورخدای مقتدر
 چون کمالِ لطفِ یزدان، خلقت پاک پدر
 در فلک کی بر ملک آرد مگس زوبال و پیر؟
 گویمت یک نکته اینک قلّ و دلّ و مختصر:
 قصّه کوتاه! کس نیارد نیکی او را شمر
 از برای هیچ کس از هیچ سورا مفر
 آن که برخاکِ درش یک ره رساند چشم و سر
 نیستم جز درگه او هیچ جای ره سپر
 کم نبشناسند، سر، اهل بصر زان خاک در
 شکر بی حد از خدا، کالتَّقشِ صانع فی الحَجَر
 تا که باشد ذاتِ پاکش در ولایت مستقر؛
 دشمنانش را به لب زقوم من نار السّقر

این آسمان گشته نگون، منزل عزاست
 کرده است جامه نیلی و پشتش زغم، دوتاست
 این منزل وداعِ عزیزانِ مصطفاست
 جای الم کشیدن مجموع انبیاست
 این لاله زار گلشنِ اولاد مرتضاست
 اینجا است آن که جامه ی صبرش به تن قباست
 کی عمّه نیست باب کبارم بگو کجاست؟
 اینجا شبیه فاطمه در دست اشقیاست
 شبه نبی سرش ز تن خویشتن جداست
 با اهل بیتِ خویش گرفتار و مبتلاست
 فروختند و شعله ی او تا ابد پیاست

از قد و بالا و اندام و خرام و طور خوش
 در شجاعت و زکرم، مظلومی و حلم و حیا
 می نیارد عقل بر تحقیقِ ذات او رسید
 گربخواهی پایه ی قدر و جلال و جاه او
 غیر ذات پاکِ غفّارِ ودودِ ذوالکرم
 جز پناه آستان او نباشد در جهان
 از غم دنیا و بیم آخرت گردد خلاص
 مر مرا این بس که از لطف خدای مهربان
 تا چو خواهم گفت بس شکر خدا را در جهان
 مهرِ خاکِ درگهش باشد دلت را ای سها
 تا بود نور محمد از رخ آن شه پدید
 دوستانش را به کف جام شراب سلسبیل

در کربلای معلی به جهت خیمه گاه عرض شده^۱
 این خیمه گاه شاه شهیدان کربلاست
 از داغِ خیمه گاه حسین، خیمه ی سپهر
 این خیمه گاه، منزلِ افغانِ زینب است
 این سرزمین که ناله برآید هنوز از او
 این بوستانِ خاطر ناشاد فاطمه است
 اینجا حسین به گردن عباس کرده دست
 اینجا گرفته دامن زینب سکینه سخت
 اینجا است نخل قامت زینب خمیده است
 این آن زمین بود که علی اکبر حسین
 اینجا است آن که سید سجّاد بی پدر
 اینجا است آن که آتش کین از ره عناد

اینجاست آن که قاسم داماد شاه دین
خوش گوش ده! که از ستم شمربیحیا
چون رشته‌های خیمه اگر چشم روزگار
گرچه بری است ذات خدا از غم و الم
شکر خدا که از سرو جان در غم حسین

از خونِ خویش دست شریفش پراز حناست
در خیمه‌گاه آن اثرناله‌ها به جاست
بر خیمه‌گاه اشک بیارد همی رواست
ای شیعه خیمه‌گاه، عزاخانه‌ی خداست
خونین به خیمه‌گاه، دل و دیده‌ی سهاست

در کربلای معلّی به جهت حجله‌گاه حضرت قاسم^(ع) عرض شد^۱

این حجله از دو بلبل باغ پیمبر است
این حجله از عروس و زداماد فاطمه است
این حجله‌گاه قاسم، داماد کربلاست
این حجله‌های بود که بود خادمش ملک
بنّای این به حکم خدا بوده جبرئیل
قصر زبرجدی که شنیدی تو در بهشت
اما چه فایده دهد این قصر با صفا؟
آن حجله‌گاه را که شنیدی به روزگار
این است آن مکان، بود این حجله‌ی عتزا
این حجله‌های است کز ستم و جور کوفیان
در حجله‌گاه از اثر چشم اهل بیت
اینجاست گوش فاطمه از بهر گوشوار
اینجاست شیعیان! که رخ دختر حسین
از آه قاسم است که آینه‌ی سپهر
خاکم به کام، چند بگویم ز حجله‌گاه؟
از داغ حجله‌گاه سراپا سها بسوخت

این آشیانِ غم، ز دو فرزند حیدر است
کوبابِ هردو را به دل زار، مادر است
کش خشتِ قرصِ عارضِ خورشیدِ انوار است
روز و شبش دوزنگی و رومی که بردار است
خاکش همه ز توده‌ی مشک وز عنبر است
در زیر آستانه‌ی این قصر مضمراست
پی مصرف است شاخ درختی که پی بر است
با قتلگاه، هردو به یکجا برابر است
کش در میان نوشِ دوصد نیشِ نشتر است
نقشش ز خونِ چشمِ عزیز پیمبر است
بس در آتشِ غرقه به خون، جای زیور است
گشته است پاره و سرش عاری زمعجراست
نیلی ز ضرب سیلی شمر ستمگراست
در روزگار، تیره و تار و مکدراست
بگذشته سال‌ها و ز خونش زمین تراست
همچون سپند خشک که بر روی مجمر است

در رایت هلال محرم عرض نموده^۲

باز از کنارِ طاسِ فلک، خون روان نگر

از شامِ قتلِ شاهِ شهیدان، نشان نگر



۱. همان، ص ۵۷.

۲. همان، ص ۶۱.

مجروح، جسم چرخ و رخ اختران نگر
 پشت سپهر پیر به سان کمان نگر
 چشم کواکب و تن هفت آسمان نگر
 مرغ ضعیف گمشده از آشیان نگر
 زین غم شکسته خامه ی او با بنان نگر
 زین مه اسیر و دم به دمش در فغان نگر
 تاریک همچو شام الم دیدگان نگر
 زین مه به سینه اش همه زخم سنان نگر
 از دیده اش به چهره زغم، خونفشان نگر
 در این مهش، لباس سیاهی عیان نگر
 خود را دوباره سوخته در آن میان نگر
 بر استماع حلقه ی کربوبیان نگر

در ناخنِ هلال محرم در آسمان
 در ماتم خلیلِ خداوند ذوالجلال
 از جامه ی سیاه و زخوناب چشم تر
 باریک چون خیالِ هلالِ مه عزا
 تیر سپهر، منشی نه دفترِ فلک
 در بزم چرخ زهره چنگی به چنگ غم
 مهر سپهر کز رخ او بود روشنی
 مریخ آسمان که بدی نیزه دار چرخ
 بر روی مشتری فلک، اشک خون بین
 بر بام چرخ در تن کیوان نظاره کن
 هردو جهان چو سوخت سها! در غم حسین
 اندر عزای شاه شهیدان بگو بگوی

۲. غزلیات

سها در پایان تغزلات و اشعار عاشقانه ی دیوانش، گاه به یاد کربلا گریزی زده است.

در غزل مدح شهزاده بهرام^۱

یعنی از خاک زمین کربلا همچون سها چشم خود را سرمه بهر اعتبار آورده ای
 و در غزل عاشقانه ی دیگر ابیات را اینگونه پایان داده است.^۲

سالک کوی دوست شو، بوی وفا از آن شنو
 رخ زرخ هوس بشو، راه رضای عشق جو
 جزره راستان مرو، غافل از این جهان مشو
 دیده ی خویش را سها! سرمه کش از ره وفا
 هر که نهاد روی خود بر سر خاک پاک او
 روی نیاز پیش کن، در ره عشق ولا تحف
 عمر ز بیخودی نکن از پی این و آن تلف
 چون پدران با ادب چون پسران ناخلف
 گاه ز خاک کربلا گاه ز تربت نجف
 بگذردش سراز فلک از ره رتبه و شرف

۳. رباعیات

در میان رباعیات سها، چند رباعی به همین مضمون وجود دارد. سروده ی زیر رباعی نیست،
 اما سها آن را در زمره ی رباعیات دیوانش^۳ آورده است.

۱. همان، ص ۱۵۶.

۲. همان، ص ۱۲۲.

۳. همه ی رباعیات این بخش از همان، ص ۱۷۰.

در زمین کربلا از کثرت بار گناه
از خدا می خواستم جایی براو آرم پناه
عبّاسِ علی، قوّت بازوی حسین
در معرکه، سرخ دید چون روی حسین^(ع)
اصغر چوبه بی کسی شه چشم گشاد
در راه پدر زاده‌ی شیر یزدان
در عالم زر چو خلق شد خلق جهان
شد عرضه بلای کربلا هر کس را

رحمت حق رهنمونم گشت و گفتا: ای سها
خویش را یکره رسان بر آستان قتلگاه
تا زرد نگرده رخس از شرم وفا
سراز دل و جان بداد در کوی حسین^(ع)
لب بست ز شیر و برد پستان از زیاد
از شیر گذشت و جان شیرینش داد
در حقّ حسین، مهر خدا گشت عیان
از شوق حسین گرفت و حق داد به آن

جمع بندی

از میان دوازده قصیده‌ی دیوان سها، پنج قصیده درباره‌ی کربلا و شهدای کربلاست. لحن و فحوای بعضی از این قصاید - آنچنان که روال رایج این عصر است - یادآور اشعار تعزیه‌ای است. عشق و ارادت شاعر به حضرت امام حسین^(ع)، حضرت عباس^(ع) در ذکر مصیبت کربلا در تنها دیوان باقی مانده از او - دیوان سها - مشهود است. در میان غزلیات و رباعیات هم اشعاری این چنین می‌توان یافت.



۲۴۲

منابع

- الطهرانی، محمدحسن (آقا بزرگ)، الذریعة الی تصانیف الشیعة، ج ۲/۹ و ۱۹، بیروت، دارالاضواء، ۱۴۰۳ق.
- ابن یوسف شیرازی، فهرست کتابخانه‌ی مجلس شورای ملی، ج ۳، اصلاح و تکمیل عبدالحسین حائری، تهران، مجلس شورای ملی، ۱۳۵۳ش.
- احمد قاجار، هلاکو خان، مصطبه‌ی خراب، تصحیح ع. خیام‌پور، بی‌جا، بی‌نا، ۱۳۴۴ش.
- خیام‌پور، عبدالرسول، فرهنگ سخنوران، تبریز، بی‌جا، ۱۳۴۰ش.
- دیوان بیگی شیرازی، سید احمد، حدیقة الشعراء، تصحیح عبدالحسین نوایی، ج ۱، تهران، زرین، ۱۳۶۶ش.
- رکن‌زاده‌ی آدمیت، محمدحسین، دانشمندان و سخن‌سرایان فارس، ج ۲/۴، تهران، خیام، ۱۳۴۰ش.
- سهای شیرازی، محمدتقی‌خان، دیوان سها، نسخه‌ی خطی کتابخانه‌ی مجلس شورای ملی، شماره‌ی «۱۰۰۰»، بی‌تا.
- ،-----،-----، نسخه‌ی خطی کتابخانه‌ی آستان قدس رضوی، شماره‌ی «۳۶۴۲۶»، ۱۲۶۶ق.
- ،-----،-----، تصحیح و تحشیه‌ی حسین مسجدی و مهدیه اسدی.
- شیراز، نوید، ۱۳۹۳ش.
- محدث‌زاده، حسین و حجت‌الله عباسی، اثرآفرینان (زندگی‌نامه‌ی نام‌آوران فرهنگی ایران از آغاز تا سال ۱۳۰۰ش)، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۸ش.
- مسجدی، حسین و مهدیه اسدی، «محمدتقی‌خان سهای شیرازی و معرّفی نسخ و ویژگی‌های سبک و دیوان او». نشریه‌ی بهار ادب. ش ۲۳ (بهار ۱۳۹۵).

مِنْ كُنَا وَالْجَاهِ مُحَمَّدٌ نَعَى خَانَ سَيِّدِ الشَّهْرِيَّانِ

فِي الْوَحِيدِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هر دو جهان از یکی نبای تو پرا	ای همه هستی ز ظل ذات تو پرا
ایکد کشف کسی صفات تو کجا	ایکد کشف کسی بذات تو اکد
ایکد ذکر تو روز و شب همه اشیا	ایکد بشکر تو حکمات موافق
با همه چه چاره کی نبود توانا	ایکد نیاید کسیکه از درت آید
نظره بدریا و بردن است تمنا	وصف تو گفتن مراد خلق جهان
چون تو بدیم و قدیر جلوه پرا	وصف تو میگفت اگر بود قدیری
گفت نیارم نغوذ و بالند و شایا	وصف تو مخلوق را چگونگی رسد گفت
پای پی کنجا و عالم بالا	جلوه خالق کنجا و دین مخلوق
در نظر ما نظر کنبد حضرا	برکت کیا بی ز قدرت تو نمایا
بست که گوید شری بجای شریا	فایده هر کس با هر که بگوید



مزا فکار عالجهاه محمد تقی خا شینان الشیرازی

فی سَمِ اسمِ العَمْرِ الحَسْبِ المَجْدِ

هر دو جهان از بی شمار بزرگان	از همه ستر و شادان تو سدا
لله ختمه کس صفات تو سخا	از نه شایسته سزندان تو آله
لله نذر تو روز دگر هم سنا	ایم به کبر و حکمت مولا فی
همیشه عیاره لبخند توانا	لله مایه سکنه از درت لبر
قطره مرزبان به بردن سنا	دصف تو نفس مراد صلی جهان
خیمه تو فرخیم و در در حمله سرا	دصف تو سبب لکر که بود در دریا

دوهو

این خیمه شاه شیدان لرطاب است
 این سبزه شمشاد است
 از دایع خیمه حسن خیمه سپهر
 لعلت جامه خنیا و شکر غم در آ
 این خیمه تملک افغان فریب است
 این نیک و دواع عزیزان سحطه است
 این زینبر در خانه برآید هنوز از
 این علمت عظم بنام کاف طمه است
 ای حسین کون عسکر کور است
 ای است کنگرین فریب طمید
 این آن زینبر بجهله کا البرکن
 ای است از سید شجاع و پیر
 ای است از سید کین از زینب
 ای است از سید عالم کسب
 خیمه کسب ده که از سید شکر است
 این سبزه شمشاد است
 لعلت جامه خنیا و شکر غم در آ
 این نیک و دواع عزیزان سحطه است
 این زینبر در خانه برآید هنوز از
 این علمت عظم بنام کاف طمه است
 ای حسین کون عسکر کور است
 ای است کنگرین فریب طمید
 این آن زینبر بجهله کا البرکن
 ای است از سید شجاع و پیر
 ای است از سید کین از زینب
 ای است از سید عالم کسب
 خیمه کسب ده که از سید شکر است
 در خیمه ان اثرها لاهی است
 قلم انیسار